

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: رایبر روپ
فرستنده: عثمان حیدری
۰۳ جولای ۲۰۲۴

اغتشاش فکری خبرگان قدرت در واشنگتن دارای سیستم است



پروفیسور ریچارد وولف در مصاحبه اخیر خود در سایت یوتیوب "Dialogue Works"، در پس زمینه افول ایالات متحده و ظهور بریکس، اجلاس موسوم به "اجلاس صلح" در ۱۵ و ۱۶ جون ۲۰۲۴ در سوئیس را «شکست بزرگ غرب» توصیف کرد. کاست رهبری واشنگتن نشانه‌های ناامیدی فزاینده را از خود بروز می‌دهد، زیرا در سطح جهان از احترام به غرب جمعی تحت رهبری ایالات متحده آمریکا که قبلاً در صحنه جهانی حرف آخر را می‌زد، روز به روز کاسته می‌شود.

پروفیسور وولف می‌گوید: از آنجائی که نخبگان رهبری ایالات متحده از قبول آنچه که در نتیجه تغییرات اساسی در روابط نیروهای جهانی به ضرر غرب رخ می‌دهد، امتناع می‌ورزند، نمی‌توانند درک کنند که چرا قادر نیستند این تغییرات را مطابق با اراده خود کنترل کنند و لذا برای هراساندن مردم، به صورت نمادین شاخ و شانه می‌کشند. اگر بیشتر توضیحات پروفیسور وولف را دنبال کنیم، سردرگمی در ذهن "نخبگان" سیاسی در واشنگتن برایمان تعجب آور نخواهد بود.

استاد نامبرده برای درک بهتر، پیشنهاد می‌کند که باید خود را در ذهنیت افرادی مانند آنتونی بلینکن، وزیر امور خارجه ایالات متحده، جک سالیوان، مشاور امنیت ملی جو بایدن، یا دیگر تصمیم‌گیرندگان ارشد در واشنگتن قرار داد که به عنوان مثال از کشف این موضوع که نقش رئیس جمهور ایالات متحده «برای اکثر کشورهای جهان دیگر دارای اهمیت خاصی نیست» وحشت زده می‌شوند. در واقع از حوثی‌ها در یمن گرفته تا افغانستان و عربستان سعودی تا

کشورها و نامزدهای بریکس نمونه‌های خوبی برای تأیید این موارد است. از توجه به خط و نشان کشیدن‌های واشنگتن روز به روز کاسته می‌شود.

نخبگان کنونی قدرت در ایالات متحده در زمانی رشد کردند که ایالات متحده بر بیشتر جهان تسلط داشت و قدرت‌های استعماری قدیمی در اروپا - بریتانیای کبیر، فرانسه، آلمان، ایتالیا و چند کشور دیگر چون هالند - را مانند رعیت دستنشانده محکم در کنار خود حفظ کرده بود. روسیه تنها دشمنی بود که امریکا نتوانست آن را تحت سلطه خود درآورد، از سال ۱۹۱۷ اتحاد جماهیر شوروی و از سال ۱۹۹۱ دوباره روسیه.

در نیمه دوم قرن بیستم، ایالات متحده حتی مسلط‌تر شد. اگر آنها تا آن زمان نگران اتحاد جماهیر شوروی بودند، بیشتر از نظر نظامی بود و نه یک مشکل سیاسی یا اقتصادی. با این حال، سیاست بازدارندگی که با جورج کنان، پدر جنگ سرد، در دهه ۱۹۵۰ آغاز شد و در بخش اعظم نیمه دوم قرن بیستم ادامه یافت، این نگرانی را زیر کنترل نگاه داشت. در عین حال، تسلط ایالات متحده امریکا در همه زمینه‌ها به رشد خود ادامه داد. از دیدگاه واشنگتن، حتی انقلاب اقتصادی در چین که در دهه ۱۹۸۰ آغاز شد، به نظر نمی‌رسید که سلطه ایالات متحده در اقیانوس هند و اقیانوس آرام را تضعیف خواهد کرد.

با این حال، در آن زمان برخی از تحولات نگران‌کننده مانند شکست جنگ ویتنام وجود داشت. این شوکی بود که نخبگان قدرت در واشنگتن را نگران کرد و باعث شد که آنها ارتش خود را حتی قوی‌تر کنند.

سپس، در سال ۱۹۹۱، با انحلال اتحاد جماهیر شوروی، نخبگان قدرت ایالات متحده ناگهان باور کردند که در دنیای جدیدی از تسلط نامحدود جهانی ایالات متحده فرود آمده‌اند و نوحافظه کاران پیشاپیش قرن بیست و یکم را به عنوان "قرن امریکائی" اعلام نمودند. امروز، بعد از ۳۳ سال، واشنگتن آنطور که انتظار می‌رفت کنترل کامل را در اختیار ندارد و به عکس سلطه سابق آن مانند برف در آفتاب در حال ذوب است.

پروفسور وولف همچنین توضیح می‌دهد که «نخبگان قدرت ایالات متحده به دلیل ملاحظات ایدئولوژیکی خود هرگز نتوانستند طعنه تلخ این تحول را تشخیص دهند. آنها به دست خود نقش مهمی در سقوط خود داشتند. وقتی طبقه سرمایه دار ایالات متحده امریکا، اروپای غربی و جاپان شاهد فرصتی برای کسب سود بیشتر در چین شدند، به آنجا رفتند و گفتند: «ما خواهان نیروی کار ارزان شما و دسترسی به بازار بزرگ و رو به رشد شما در چین هستیم». چینی‌ها موافقت کردند و هیچ سرمایه‌داری نمی‌توانست در برابر این پیشنهاد مقاومت کند. آنها در چین سرمایه‌گذاری کردند و قراردادهایی برای استفاده مشترک از فناوری به امضاء رساندند. هیچ‌کس آنها را مجبور نکرد، هیچ‌کس مجبور نبود چیزی بزردد. آنها حاضر بودند بخرند و چینی‌ها هم فروختند»

چینی‌ها دریافتند که سریع‌ترین راه برای توسعه یک اقتصاد مدرن این نیست که یا مانند بریتانیا و ایالات متحده کاملاً خصوصی و یا مانند اتحاد جماهیر شوروی کاملاً دولتی باشد، بلکه ترکیبی از هر دو که بخوبی مدیریت شده باشد، را انتخاب کردند. دولت، تحت کنترل یک حزب کمونیست متمرکز که هم اقتصاد خصوصی و هم اقتصاد دولتی را ترویج می‌کند و اکنون چه بخواهیم چه نخواهیم، این سیستم آنها است. باید درک کرد که آنها روایت موفق‌ترین رشد اقتصادی جهان را نوشته‌اند و هیچ کشوری به پای آنان نمی‌رسد»

با این حال، چینی‌ها نسبت به غرب امپریالیستی با حملات استعماری و نو استعماری آن، فلسفه رشد و توسعه متفاوتی را دنبال می‌کنند. پروژه جهانی کمربند و جاده چین بر اساس اصل سود متقابل برای همه طرف‌های درگیر است. امپراتوری ایالات متحده نمی‌تواند در برابر آن مقاومت کند، توانایی واشنگتن برای حفظ قدرت با سرعت بی سابقه‌ای در حال کاهش است و به موازات آن نفوذ جهانی دست‌نشانگان ایالات متحده نیز کمتر می‌شود.

پروفسور وولف می گوید، اگرچه ایالات متحده هنوز یک کشور ثروتمند و قدرتمند است، اما غرب نمی تواند «موقعیت جهانی خود را حفظ کند»، که اگر بخواهیم می توانیم آن را «در آمارهای جدید هر هفته» مشاهده کنیم. او ادامه می دهد که نخبگان قدرت ایالات متحده و دست نشانندگان آنها به طور فزاینده ای با یأس و ناامیدی کوشش می کنند تا این کاهش را متوقف سازند، اما نمی توانند، «زیرا آنها تمایلی به انطباق خود با تغییر اقتصاد و سیاست جهانی ندارند». این ناتوانی اخیراً در کنفرانس موسوم به صلح سوئیس مشاهده شد. فاجعه در اوکراین، جایی که ایالات متحده هر سال بیشتر جنگ را می بازد، یک مضحکه کامل است. هر کسی که بخواهد، می تواند این را هم درک کند که «چین و روسیه با منافع مشترک قوی با یک دیگر مرتبط هستند. روسیه دوباره یک بازیگر اصلی در جهان است. چین مزیت خود را در داشتن متحد موفقی مانند روسیه می بیند. روسیه ارتش پیشرفته تری نسبت به چین دارد، بنابراین آنها می توانند این را در اختیار چینی ها بگذارند و چینی ها می توانند بازار و فرصت های اقتصادی خود را به روسیه ارائه دهند. به قول فرانسویها این یک عقد آسمانی است و غرب نمی تواند هیچ اقدامی علیه آن صورت دهد. ایالات متحده آمریکا تنها شاید بتواند یک جنگ اتمی آغاز کند که آن وقت به هر حال همه چیز تمام خواهد شد.»

پروفسور وولف ادامه می دهد: «ما امریکائی ها دیوانه تر از مردم دیگر نیستیم، هوش و شعور ما به اندازه دیگران است، اما به گونه ای رفتار می کنیم که افراد باهوش را به تعجب و می دارد که اینجا چه خبر است که ما تنها میان بایدن و ترمپ باید انتخاب کنیم. این تنها بهترین دلیل است که در کشور ما کارها درست پیش نمی روند و وقتی این را درک کردید متوجه می شوید که تئوری در حین اجرا است، تئوری که تماشاگران امریکائی متوجه آن نیستند.» «و به عکس، بقیه جهان معتقد است که ایالات متحده دیوانه است و باید مراقب آن بود زیرا دیوانگی خطرناکی است. ایالات متحده هنوز سلاح های هسته ای دارد و در این کشور افرادی وجود دارند که به طور جدی به فکر استفاده از این سلاح های هسته ای هستند.»

برای درک امریکائی ها، باید ویژگی های این جامعه را بشناسید. پروفسور وولف به موارد زیر اشاره می کند: «ایالات متحده آمریکا عمدتاً هنوز توسط نوادگان مهاجران اروپائی اداره می شود. مهاجران اروپائی آمدند و همه بومیان را به قتل رساندند. آنها بومیان را یا توسط خشونت و یا به کمک بیماری به قتل رساندند. آنها فرهنگ های بومی را نابود کردند، پاکسازی قومی و نسل کشی انجام دادند. این واقعیت است. تقریباً یک یا دو قرن طول کشید تا همگی آنها در این کشور از بین رفتند و آنها که زنده ماندند در مناطق اختصاصی سرخپوستی محصور شدند که خود نوعی نسل کشی بود، فقط کمی کندتر و نامحسوس تر.»

ایالات متحده در خشونت و وصف ناپذیر متولد شد. این خشونت همه جا بود، در شمال شرقی، در جنوب، در غرب، در غرب میانه. اما این کشتار مردم بومی تنها بخشی از تاریخ این کشور است، زیرا امریکائی ها پس از نابودی و کشتار مردم بومی در محل، بومیان آفریقا را به بردگی کشیده و به عنوان برده به آمریکا آوردند. برده داری نه تنها در جنوب ایالات متحده، بلکه در نیویورک، اوهایو، در همه جا وجود داشت. تاریخ شهر نیویورک مملو از مقالاتی در مورد اهمیت اقتصادی برده داری در شهر است. برده داری رسماً حدود یک قرن و نیم پیش پایان یافت. در ابعاد تاریخی، این مدت، زمان طولانی نیست.

ایالات متحده کشوری است که بقای آن در گذشته ای نه چندان دور وابسته به کشتار جمعی شناخته شده است. به همین دلیل است که فکر می کند تنها با نیروی نظامی می تواند مشکلات خود را حل کند. ایالات متحده در حال حاضر بیشتر از مجموع نه کشور بزرگ بعدی جهان بودجه نظامی هزینه می کند و نه کشور بعدی شامل روسیه و چین و بقیه متحدان ایالات متحده می شود. ارتش آمریکا کاملاً از کنترل خارج شده است.

وقتی که اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۸۹ فروپاشید، ایالات متحده دیگر حریف نظامی نداشت. همه چیز تمام شده و حزب کمونیست بر کنار شده و قدرتش از بین رفته بود. مردم روسیه می خواستند مانند اروپای غربی زندگی کنند. اما ایالات متحده سلطه نظامی خود را کاهش نداد، بلکه به عکس برتری نظامی خود را حفظ کرد و افزایش بخشید. به بهانه ۱۱ سپتمبر، آنها از نظر نظامی باید سلطه خود را تقویت می کردند. زیرا تروریست های اسلامی بهانه ای را فراهم کردند تا برخی از کشورهای سرکش اسلامی به زانو در آورده شوند. جنون نظامی در ایالات متحده هرگز پایان نمی یابد. روسیه و پوتین برای نخبگان قدرت در واشنگتن مانند ستالین و اتحاد جماهیر شوروی هستند و شی جین پینگ ستالین دیگری است.

در این مرحله از مصاحبه، پروفیسور وولف مثالی پیش پا افتاده از زندگی روزمره در ایالات متحده مطرح کرد: «به فاصله سه ساعت رانندگی از شهر نیویورک یک جاذبه توریستی وجود دارد. اگر به این دهکده کوچک بروید، خانه های قدیمی استعماری را خواهید دید، اولین خانه هائی که توسط مهاجران بریتانیائی، زمانی که هنوز این کشور مستعمره بریتانیا بود ساخته شده بودند. می توان از آنها دیدن کرد و دید که خانه های قدیمی چگونه ساخته شده اند و چه مبلمانی در آنها وجود دارد و در جلوی هر خانه تابلوهای اطلاعاتی وجود دارد که مثلاً نوشته «در یک شب در سال ۱۷۴۲ شصت سرخپوست وحشی (Savages) به این خانه حمله کردند. سرهنگ و همسرش آبیگیل مجبور شدند با اسب از جنگ وحشیها فرار کنند»

«همه پلاک های اطلاعاتی در مقابل خانه ها همان داستان مهاجران سفیدپوست خوب و خوش خیم را در برابر وحشی های بدخیم تعریف می کنند. در نتیجه سه قرن تاریخ این گونه به امریکائی ها آموزش داده شد. اول سرخپوستان بومی وحشی ها بودند، سپس برده ها و بعد از آن هرکس که علیه ایالات متحده بود، فیدل کاسترو و یک وحشی بود، پوتین یک وحشی است، شی جین پینگ یک وحشی است.»

«این آن دنیائی است که نه تنها تصمیم گیرندگان در واشنگتن در آن بزرگ شده و هنوز در آن زندگی می کنند، بلکه آنها حتی اعتقاد دارند که در حال مبارزه با شر هستند.»

پروفیسور وولف می گوید که همین جنبه از خودانگاری کودکانه و رقت انگیز مردم ایالات متحده است که سیاستمداران ایالات متحده وقتی که نامزد انتخابات می شوند یا علنی صحبت می کنند، به آن متوسل می شوند. به این ترتیب اوکراین به یک دموکراسی بی گناه اما شجاع تبدیل می شود که با وحشی های روس مبارزه می کند. و پروفیسور وولف یک مثال جاری دیگر ارائه می کند:

«اگر اسرائیلی ها متحدان ما هستند، پس مخالفان آنها باید وحشی ها باشند و به این صورت رویدادهای ۷ اکتوبر سال گذشته وارد این داستان می شود: وحشی ها همان کاری را با اسرائیلی ها کردند که وحشی ها در قرن هجدهم با مهاجران بریتانیائی در ماساچوست کردند.»

همه اینها باورنکردنی است. اما مردم امریکا که در این الگوی فکری گرفتارند، از روی شک و تردید گامی به عقب برنداشتند و از این رو متوجه هم نشدند. او ادامه می دهد:

«اولین کاری که یک خبرنگار انجام می دهد وقتی به هر نقطه از جهان می رود که ایالات متحده در آن فعال است این است که ببیند چه کسی وحشی است و چه کسی خوب و سپس داستان را بر اساس آن تعریف کند. این اغلب توسط روزنامه نگارانی انجام می شود که عمداً دروغ نمی گویند، بلکه از هیچ واقعیت دیگری اطلاع ندارند.» آنها دنیا را محصول این جامعه امریکا می دانند. داستان مردمان خوب و افراد وحشی هزار بار برایشان گفته شده. در

فیلم های هالیوود ، در آهنگ ها و همه جا می توان آنها را پیدا کرد. هر کس این را درک نکند، نمی تواند سیاست ایالات متحده را درک کند. او لغت به لغت اینطور ادامه می دهد:

«می بینم که ما در اوکراین شکست می خوریم. اما وقتی از نزدیک به این وقایع نگاه می کنم، می بینم که ایالات متحده در حال شکستن خود است. امریکا سعی می کند از اوکراین به عنوان ابزاری برای مدیریت جهانی که دیگر وجود ندارد استفاده کند و بسیار مایوس و ناراحت است زیرا نقشه اش عمل نمی کند»
در گذشته امریکا آنقدر قدرت داشت که مهم نبود چه اشتباهاتی مرتکب می شود و حتی اگر نقشه اش عمل نمی کرد، آنها همچنان ثروتمندترین و قدرتمندترین ها بودند. اما اگر نقشه هایش امروز دیگر عمل نکند، به طور فزاینده ای در دناک خواهد شد زیرا آنها دیگر ثروتمندترین کشور نیستند و دیگر نمی توانند باپول، خود را از این مخصه نجات دهند.

شکست در افغانستان کامل بود. طالبان در این کشور دوباره به قدرت رسیدند و چندین سال است که هنوز بر سریر قدرت نشسته اند. آنها ۲۰ سال در برابر حضور نظامی امریکا مقاومت کردند. آنها با وجود اعزام نیروی نظامی عظیم به آنجا، از ایالات متحده شکست نخوردند. طالبان فقیر هستند، هیچ منابعی در اختیار ندارند، با همسایگان خود، با ایران، با چین مشکل دارند، اما هنوز هم می توانند در مقابل ایالات متحده امریکا مقاومت کنند. اما در امریکا طوری رفتار می شود که انگار در افغانستان شکست نخورده اند. هیچ کس نمی پرسد: چرا باختیم؟ چه اشتباهی کردیم؟ چه چیزی را بد فهمیدیم؟ هیچ، هیچ، هیچ. اصلاً این شکست، شکست نیست. پروفیسور ولف تجربیات خود را اضافه می کند:

«وقتی من در جلسات سخنرانی عمومی می گویم در ویتنام شکست خوردیم، یا در مورد ضررهایمان در افغانستان، ایران یا عراق صحبت می کنم، شنوندگان امریکائی من نمی دانند چه کار کنند. آنها در سالون می نشینند و مانند بچه های پنج ساله- مثل بچه های که تازه فهمیده اند که بابائونل وجود ندارد و در کریسمس از دودکش پائین نمی آید و برای شما هدیائی نمی آورد، به من نگاه می کنند. اما بعد از سخنرانی من باز آنها به طرز فکر آشنا و کهنه خود و واقعیت کاذب محبوبی که هر روز به آنها تلقین می شود باز می گردند.»

ریچارد وولف پروفیسور بازنشسته اقتصاد در دانشگاه ماساچوست در آمهرست است که از سال ۱۹۷۳ تا ۲۰۰۸ در آنجا اقتصاد تدریس می کرد. او در حال حاضر استاد میهمان در برنامه فارغ التحصیلی در امور بین الملل در New School University در شهر نیویورک است. او قبلاً در دانشگاه نیل (۱۹۶۷-۱۹۶۹) اقتصاد و در کالج سیتی دانشگاه نیویورک (۱۹۶۹-۱۹۷۳) تدریس می کرد. در سال ۱۹۹۴ او استاد میهمان در رشته اقتصاد در دانشگاه پاریس



(سورین فرانسه) بود. وولف همچنین استادیار در انجمن برشت در شهر نیویورک بود.

برگرفته از: راشیا تودی

منتشر شده در تاریخ: ۳۰ جون ۲۰۱۴